

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان تحقیق:

تفسیر سوره شمس

تهیه و تنظیم:

کمیل فراهانی

۲۹ خرداد ۱۳۹۲

شناسه سوره:

این سوره در تمام مصحف‌ها و بسیاری از تفاسیر، به نام سوره «الشمس» (بدون واو) نامیده شده است. سیوطی در کتاب الاتقان نیز این سوره را جزو سوره‌هایی که بیشتر از یک اسم دارند، ذکر نکرده است. البته در کتاب صحیح بخاری و برخی از تفاسیر به نام سوره «و الشمس و ضحاها» یاد شده است به خاطر این که با سوره «إذا الشمس کوّرت» (تکویر) اشتباه نشود.

این سوره در نظر همه مفسرین، مکی است و در ترتیب نزول بیست و ششمین سوره شمرده شده که بعد از سوره قدر و قبل از سوره بروج نازل شده است.

این سوره دارای پانزده آیه است. البته قراء اهل مکه آن را شانزده آیه دانسته‌اند.

غرض سوره:

حاصل مضمون این سوره این است: انسانی که با الهام خدایی تقوا را از فجور و کار نیک را از کار زشت تمیز می‌دهد اگر بخواهد رستگار شود باید باطن خود را تزکیه کند و آن را با پرورشی صالح پیروراند و رشد دهد، با تقوا بیاراید، و از زشتی‌ها پاک کند و گرنه از سعادت و رستگاری محروم می‌ماند. هر قدر بیشتر آلوده‌اش کند و کمتر بیاراید محرومیتش بیشتر می‌شود. آن گاه به عنوان شاهد، داستان ثمود را ذکر می‌کند که به جرم اینکه پیامبرشان حضرت صالح را تکذیب کرده، ناقه‌ای را که مامور به حمایت از آن بودند کشتند، به عذاب استیصال و انقراض مبتلا شدند. نقل این داستان در حقیقت تعریضی به اهل مکه و توبیخ آنها است.

فضیلت تلاوت:

در فضیلت تلاوت این سوره، روایات متعددی ذکر شده است که به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم:

قال رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم): «من كان قليل التوفيق فليدمن قراءتها، يوفقه الله أينما توجه، و فيها منافع كثيرة، و حفظ و قبول عند جميع الناس».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: هر کس که کم توفیق است، بر قرائت این سوره مداومت ورزد تا به هر سمت رو کند خدا به او توفیق دهد و در این سوره منافع زیادی است و باعث محافظت و پذیرش در بین مردم می‌شود.

قال الصادق (عليه السلام): «يستحب لمن يكون قليل الرزق و التوفيق كثير الخسران و الحسرات أن يدمن في قراءتها، يصيب فيها زياده و توفيقا، و من شرب ماءها أسكن عنه الرجف بإذن الله تعالى».

امام صادق (عليه السلام) فرمودند: برای کسی که رزق و توفیقش کم (و) زیان کاری و حسرت او زیاد است مداومت بر قرائت این سوره مستحب است؛ قرائت این سوره باعث افزایش رزق و توفیق می شود و هر کس که از آب آن بنوشد، اضطراب و لرز او به اراده خدای تعالی برطرف می شود.

در فضیلت تلاوت این سوره همین بس که در حدیثی از پیغمبر اکرم ص آمده است: «من قرأها فکانما تصدق بكل شیء طلعت علیه الشمس و القمر»، هر کس آن را بخواند گویی به تعداد تمام اشیایی که خورشید و ماه بر آنها می تابد در راه خدا صدقه داده است.

مسلمان این فضایل بزرگ از آن کسی است که محتوای بزرگ این سوره کوچک را در جان خود پیاده کند و تهذیب نفس را وظیفه قطعی خود بداند.

تفسیر آیات:

این سوره که در حقیقت سوره «تهذیب نفس» و «تطهیر قلوب از ناپاکی ها و ناخالصی ها» است، بر محور همین معنی دور می زند، منتها قبل از بیان این نکات در آیه های ۹ و ۱۰، در آیات ۱ تا ۹ به یازده موضوع مهم از عالم خلقت و ذات پاک خداوند سبحان برای اثبات این معنی که فلاح و رستگاری در گرو تهذیب نفس است قسم یاد شده و بیشترین سوگندهای قرآن را به طور جمعی در خود جای داده است.

سوگندهای قرآن عموماً دو مقصد را تعقیب می‌کند: نخست اهمیت مطلبی که سوگند به خاطر آن یاد شده، و دیگر اهمیت خود این امور که مورد سوگند است، چرا که سوگند همیشه به موضوعات مهم یاد می‌شود، به همین دلیل این سوگندها فکر و اندیشه انسان را به کار می‌اندازد تا در باره این موضوعات مهم عالم خلقت بیندیشد، و از آنها راهی به سوی خدا بگشاید.

و در قسمت پایانی سوره یعنی از آیات ۱۱ تا ۱۵، به ذکر نمونه‌ای از اقوام متمرّد و گردنکش که به خاطر ترک تهذیب نفس در شقاوت ابدی فرو رفتند، و خداوند آنها را به مجازات شدیدی گرفتار کرد، یعنی قوم «ثمود» می‌پردازد، و با اشاره کوتاهی به سرنوشت آنها سوره را پایان می‌دهد.

آیات ۱ تا ۱۰:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا (۱) وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَاها (۲) وَ النَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا (۳) وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا (۴) وَ السَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا (۵) وَ الْأَرْضِ وَ مَا طَحَّاهَا (۶) وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا (۷) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا (۸) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۹) وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱۰)

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

به خورشید و گسترش نور آن سوگند، (۱) و به ماه هنگامی که بعد از آن درآید، (۲) و به روز هنگامی که صفحه زمین را روشن سازد، (۳) و به شب آن هنگام که زمین را بپوشاند،

(۴) و قسم به آسمان و کسی که آسمان را بنا کرده، (۵) و به زمین و کسی که آن را گسترانیده، (۶) و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته، (۷) سپس فجور و تقوا (شرّ و خیرش) را به او الهام کرده است، (۸) که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده (۹) و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است! (۱۰)

بحث لغوی:

راغب در مفردات گفته است: کلمه «ضحی» به معنای گستردگی نور آفتاب است، ولی بعدها به معنای آن هنگامی استعمال شد که آفتاب بعد از طلوع خورشید گسترده می‌شود، و روز بالا می‌آید. «تلا» از ریشه «تلو» به معنی تبعیت کردن و پشت سر آمدن است. کلمه «جلی» از مصدر تجلیه است که به معنای اظهار و بر ملا کردن است. «یغشی» از ماده غشی مترادف با تغطیة به معنای پوشاندن است. کلمه «طحی» از مصدر «طحو» به معنای گستردن است.

بحث تفسیری:

همان‌طور که گفته شد این سوره با قسم‌های متوالی به مخلوقات عظیم خداوند متعال شروع می‌شود.

این سوگندها با «واو» قسم صورت گرفته است. به نظر برخی از مفسرین، تمام واوهای که در این قسمت از سوره آمده است، واو قسم می‌باشد که در نتیجه، تأکیدهای فراوانی را می‌رساند اما برخی دیگر از مفسرین، تنها واو اول سوره را واو قسم گرفته و بقیه واوها را واو عاطفه گرفته‌اند.

(وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَاها وَ النَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا)

اولین سوگندی که در این سوره یاد شده، سوگند به خورشید و دومین سوگند گستردگی نور آن است: «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا» خورشید مهم‌ترین و سازنده‌ترین نقش را در زندگی انسان و تمام موجودات زنده زمینی دارد، زیرا علاوه بر اینکه منبع نور و حرارت است و این دو از عوامل اصلی زندگی انسان به شمار می‌رود، منابع دیگر حیاتی نیز از آن مایه می‌گیرند، وزش بادهای، نزول باران‌ها، پرورش گیاهان، حرکت رودخانه‌ها و آبشارها، و حتی پدید آمدن منابع انرژی‌زا، همچون نفت و ذغال سنگ، هر کدام اگر درست دقت کنیم به صورتی با نور آفتاب ارتباط دارد به طوری که اگر روزی این چراغ حیاتبخش خاموش گردد تاریکی و سکوت و مرگ همه جا را فرا خواهد گرفت.

بعد از آن به «ماه» در زمان خاصی از وقایع آن سوگند یاد می‌شود: «وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا». این تعبیر - چنان که جمعی از مفسران نیز گفته‌اند - در حقیقت اشاره به ماه در موقع بدر کامل یعنی شب چهارده است، زیرا ماه در شب چهاردهم تقریباً مقارن غروب آفتاب سر از افق مشرق بر می‌دارد، و چهره پر فروغ خود را ظاهر کرده و سلطه خویش را بر پهنه آسمان تثبیت می‌کند، و چون از هر زمان جالبتر و پر شکوه‌تر است به آن سوگند یاد شده است.

این احتمال را نیز داده‌اند که تعبیر فوق اشاره به تبعیت دائمی ماه از خورشید، و اکتساب نور از آن منبع باشد، ولی در این صورت جمله " إِذَا تَلَاهَا " قید توضیحی می‌شود.

درباره این که «تلو قمر» به چه معنی می‌باشد، مفسرین نظرات مختلفی را ابراز کرده‌اند:

۱- به دنبال خورشید که در روز نور می‌دهد، ماه نیز در شب نور می‌دهد.

۲- ماه نورش را از خورشید می‌گیرد.

۳- تبعیت مکانی یعنی در شب به دنبال خورشید حرکت می‌کند.

سوگند چهارمی که در این سوره بیان شده است، درباره روز و روشنایی آن است: «وَ النَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا».

یعنی سوگند بروز آن گاه که تاریکی را روشن کند و آن را برطرف نماید و کفایت از ظلمت جایز است، و آن را یاد نکرد برای اینکه معنا معروف و مشتبه نیست.

و بعضی گفته‌اند: معنایش اینست، وَ النَّهَارِ آن گاه که خورشید آن را ظاهر و هویدا نمود روز را مجلّی و آشکار کننده روز نامیده‌اند برای ظهور جرم خورشید در آن.

درباره ضمیرهای فاعلی و مفعولی به کار رفته در این آیه، مفسرین نظرات مختلفی بیان کرده‌اند:

۱- بعضی از مفسرین گفته‌اند: ضمیر فاعل در «جلی» به کلمه «نهار» و ضمیر مفعولی «ها» به کلمه «شمس» برمی‌گردد و معنایش این است که: سوگند می‌خورم به روز که خورشید را نمایان می‌کند، چون با بر آمدن روز خورشید نمایان می‌شود. ولی این سخن با آیه قبل نمی‌سازد، چون در آیه قبل می‌فرمود: خورشید روز را روشن می‌کند، و واقع هم همین است، نه اینکه روز خورشید را روشن کند.

۲- به نظر برخی دیگر، ضمیر مؤنث «ها» به «ارض» بر می‌گردد. البته کلمه ارض قبلاً ذکر نشده بود، ولی از فحوای کلام معلوم است که روز زمین را ظاهر و آشکار می‌کند.

۳- بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر «ها» به «دنیا» بر می‌گردد، و معنایش این است که: قسم به خورشید که دنیا را روشن می‌کند.

۴- از نظر برخی دیگر، ضمیر «ها» به ظلمت بر می‌گردد.

۵- بعضی دیگر گفته‌اند: فاعل فعل «جلی»، خدای سبحان و ضمیر «ها» به کلمه «شمس» بر می‌گردد، و معنایش این است که: سوگند می‌خورم به روز، آن هنگامی که خدا خورشید را ظاهر می‌سازد.

به هر حال سوگند به این پدیده مهم آسمانی به خاطر تاثیر فوق العاده آن در زندگی بشر، و تمام موجودات زنده است، چرا که روز رمز حرکت و جنبش و حیات است و تمام تلاشها و کششها و کوششهای زندگی معمولا در روشنایی روز صورت می‌گیرد.

(وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا)

و در پنجمین سوگند این سوره، به شب سوگند یاد شده است: «وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا». شب با تمام برکات و آثارش، که از یک سو حرارت آفتاب روز را تعدیل می‌کند، و از سوی دیگر مایه آرامش و استراحت همه موجودات زنده است، که اگر تاریکی شب نبود، و آفتاب پیوسته می‌تابید آرامشی وجود نداشت، زیرا حرارت سوزان آفتاب همه چیز را نابود می‌کرد، حتی اگر نظام شب و روز بر خلاف وضع کنونی بود همین مشکل پیش می‌آمد، چنان که در کره ماه که شبهایش معادل دو هفته کره زمین است و روزهایش نیز معادل دو هفته، در وسط روز حرارت به حدود سیصد درجه سانتیگراد می‌رسد که هیچ موجود زنده‌ای که ما می‌شناسیم در آن شرائط باقی نمی‌ماند، و در وسط شب مقدار زیادی زیر صفر می‌رود که اگر در آنجا موجود زنده‌ای باشد حتما یخ می‌زند و نابود می‌شود.

در این جا نیز راجع به ضمیر مؤنث «ها» نظرات مختلفی ابراز شده است:

۱- بعضی گفته‌اند این ضمیر، به کلمه «شمس» بر می‌گردد، و معنایش این است که: به شب سوگند که بر خورشید احاطه می‌یابد یعنی این که شب مانند پرده‌ای است که بر چهره آفتاب فرو می‌افتد. البته در این صورت مفهوم مجازی دارد، زیرا شب حقیقاً آفتاب را نمی‌پوشاند بلکه بعد از غروب آفتاب ظاهر می‌شود. البته این معنا بعید است، چون شب به خورشید احاطه ندارد، بلکه زمین و موجودات روی آن را فرا می‌گیرد.

۲- این ضمیر به «ارض» بر می‌گردد که از فحوای کلام فهمیده می‌شود، چرا که شب همچون پرده‌ای است که بر صفحه زمین می‌افتد.

در هر صورت این چنین به نظر می‌رسد که اگر در آیه قبل ضمیر به «ارض» برگردد در اینجا نیز باید چنین باشد و اگر به «شمس» برگردد در اینجا نیز همین طور است.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن این است که چرا در آیه قبل (آیه ۳) روشنایی روز را با صیغه ماضی تعبیر کرد و فرمود: «جلاها»؛ اما در این آیه مساله فراگیری شب را با صیغه مضارع تعبیر کرده، فرمود: «یَغْشَاهَا»، با اینکه ممکن بود همانند افعال آیات سابق به صورت ماضی «غَشِيَهَا» گفته شود؟

پاسخ این سؤال این است که با این تعبیر خواسته که بر حال حاضر دلالت کند و اشاره کند به اینکه در ایام نزول آیه که آغاز ظهور دعوت اسلامی بوده، تاریکی فجور زمین را پوشانده بود، و اگر فرموده بود: «و اللیل اذا غَشِيَهَا»، سخن از تاریکی رانده بود، ولی به تاریکی جهل و فسق حال حاضر اشاره نشده بود. این پاسخ مبتنی بر این است که باید بین قسم و مطلبی که برایش قسم می‌خورند نوعی تناسب و ارتباط باشد.

از سوی دیگر این تفاوت تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که حوادثی همچون ظهور روز و شب مخصوص زمانی نیست، گذشته و آینده را همه شامل می‌شود و لذا بعضی به صورت فعل ماضی، و بعضی به صورت فعل مضارع آمده، تا عمومیت این حوادث را در بستر زمان روشن سازد.

جواب دیگری که می‌توان داد این است که به منظور رعایت فواصل (وزن سجعی آخر آیات) فرمود: «یغشیها». به کار بردن «غَشِيهَا» وزن آخر آیات را به هم می‌زد و فصاحت الفاظ را کم می‌نمود.

(وَ السَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا)

در ششمین و هفتمین سوگند به سراغ آسمان و خالق آسمان می‌رود و می‌فرماید: «وَ السَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا». اصل خلقت آسمان با آن عظمت خیره کننده از شگفتی‌های بزرگ خلقت است و بناء و پیدایش این همه کواکب و اجرام آسمانی و نظامات حاکم بر آن‌ها شگفتی دیگر و از آن مهم‌تر خالق این آسمان است.

مجاهد و کلبی گویند: سوگند بآسمان و آنکه آن را بنا نمود، و بگفته عطا و آن کسی که آن را ایجاد کرد.

و بعضی گفته‌اند: یعنی سوگند بآسمان و بناء آن به احکام و محکمی و انتظام آن.

جمعی از مفسران معتقدند که تعبیر به "ما" (چیزی) در اینجا برای این است که مبدأ جهان را نخست به صورت مبهم ذکر کرده باشد، تا بعداً با دقت و مطالعه، به علم و حکمت او آشنا شوند و "چیزی" تبدیل به "کسی" گردد، ولی تفسیر اول مناسبتر است.

(وَ الْأَرْضِ وَ مَا طَحَّاهَا)

در هشتمین و نهمین سوگند به سراغ زمین و گستراننده آن رفته و می فرماید (وَ الْأَرْضِ وَ مَا طَحَّاهَا)

زمین که گاهواره زندگی انسان و تمام موجودات زنده است. زمین با تمام شگفتیها: کوهها و دریاها، درهها و جنگلها، چشمهها و رودخانهها، معادن و منابع گرانبهایش، که هر کدام به تنهایی آیتی است از آیات حق و نشانه‌ای است از نشانه‌های او.

و از آن برتر و بالاتر خالق این زمین و کسی که آن را گسترانیده است.

"طحاها" از ماده "طحو" (بر وزن سهو) هم به معنی انبساط و گستردگی آمده است، و هم به معنی "راندن و دور کردن و از میان بردن" و در اینجا به معنی گستردن است، چرا که اولاً زمین در آغاز در زیر آب غرق بود، تدریجاً آنها در گودالهای زمین قرار گرفت و خشکیها سر بر آورد و گسترده شد، و از آن تعبیر به "دحو الارض" نیز می‌شود.

ثانیاً زمین در آغاز به صورت پستیها و بلندیها با شیبهای تند و غیر قابل سکونتی بود، بارانهای سیلابی مداوم باریدند، ارتفاعات زمین را شستند، و در درهها گسترده شدند، و تدریجاً زمینهای مسطح و قابل استفاده برای زندگی انسان و کشت و زرع به وجود آمد.

بعضی از مفسران معتقدند که در این تعبیر یک اشاره اجمالی به حرکت زمین نیز وجود دارد، چرا که یکی از معانی "طحو" همان راندن است که می‌تواند اشاره به حرکت انتقالی زمین به دور آفتاب، و یا حتی حرکت وضعی آن به دور خود، و یا هر دو باشد.

به نظر می‌رسد که کلمه «ما» در جمله «وَ مَا بَنَاهَا» و در جمله «وَ مَا طَحَّاهَا» موصوله باشد و فاعل «بניהا» و «طحیها» خدای سبحان است، و اگر از حضرتش تعبیر به «ما» (چیزی که)

کرد با اینکه باید تعبیر به «من» (کسی که) کرده باشد، برای این بود که نکته‌ای مهم‌تر را افاده کند، و آن بزرگ جلوه دادن و شگفتی انگیزتن است، و معنایش این است که سوگند می‌خورم به آسمان و آن چیز قوی عجیبی که آن را بنا کرده و سوگند می‌خورم به زمین و آن چیز نیرومند و شگفت‌آور که آن را گسترده.

نکته قابل توجه اینکه "ما" در لغت عرب معمولاً برای "موجود غیر عاقل" می‌آید، و اطلاق آن بر خداوند عالم حکیم تناسبی ندارد، و لذا بعضی ناچار شده‌اند "ما" را در اینجا (ما بناها و ما طحاها) "مصدریه" بگیرند، نه "موصوله" و در اینصورت مفهوم آیه چنین می‌شود: سوگند به آسمان و بنای آسمان.

ولی با توجه به آیات "و نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا" که تفسیر آن به زودی بیان می‌شود راهی جز این نیست که "ما" "موصوله" و اشاره به ذات پاک خداوند باشد که خالق همه آسمانها است، و استعمال "ما" در مورد افراد عاقل نیز در لغت عرب بی سابقه نیست چنان که در آیه ۳ سوره نساء می‌خوانیم: فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ: "ازدواج کنید زنانی را که مورد علاقه شما است".

جمعی از مفسران معتقدند که تعبیر به "ما" (چیزی) در اینجا برای این است که مبدأ جهان را نخست به صورت مبهم ذکر کرده باشد، تا بعداً با دقت و مطالعه، به علم و حکمت او آشنا شوند و "چیزی" تبدیل به "کسی" گردد، ولی تفسیر اول مناسبتر است.

(وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا)

سرانجام به "دهمین" و "یازدهمین" سوگند که آخرین قسمها در این سلسله است، پرداخته می‌فرماید: "سوگند به نفس آدمی، و آن کس که آن را منظم و مرتب ساخت" (وَ

نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا). یعنی سوگند می‌خورم به نفس، و آن چیز نیرومند و دانا و حکیمی که آن را این چنین مرتب خلق کرد و اعضایش را منظم و قوایش را تعدیل کرد، همان انسانی که عصاره عالم خلقت، و چکیده جهان ملک و ملکوت، و گل سرسبد عالم آفرینش است:

این خلقت بدیع که مملو از شگفتیها و اسرار است آن قدر اهمیت دارد که خداوند به خودش و خالق آن یک جا قسم یاد کرده!

در اینکه منظور از "نفس" در اینجا روح انسان است، یا جسم و روح هر دو؟ مفسران احتمالات گوناگونی داده‌اند.

اگر منظور روح باشد مراد از "سواها" (از ماده تسویه) همان تنظیم و تعدیل قوای روحی انسان است، از حواس ظاهر گرفته، تا نیروی ادراک، حافظه، انتقال، تخیل، ابتکار، عشق، اراده و تصمیم، و مانند آن در مباحث "علم النفس" مطرح شده است.

و اگر منظور "روح" و "جسم" هر دو باشد تمام شگفتیهای نظامات بدن و دستگاههای مختلف آن را که در علم "تشریح" و "فیزیولوژی" (وظایف الاعضاء) به طور گسترده مورد بحث گرفته شامل می‌شود.

البته نفس به هر دو معنی در قرآن مجید اطلاق شده است: در مورد "روح" در آیه ۴۲ زمر می‌خوانیم: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا: "خداوند ارواح را به هنگام مرگ می‌گیرد".

و در مورد "جسم" در آیه ۳۳ قصص آمده است که موسی می گوید قَالَ رَبِّ اِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَاَخَافُ اَنْ يَّقْتُلُونِ موسی گفت پروردگارا من یکی از آنها (از فرعونیان ظالم) را کشته‌ام می ترسم مرا به قتل برسانند".

ولی مناسب در اینجا این است که هر دو را شامل شود چرا که شگفتیهای قدرت خداوند هم در جسم است و هم در جان و اختصاص به یکی از این دو ندارد جالب اینکه "نفس" در اینجا به صورت نکره ذکر شده، که می تواند اشاره به عظمت و اهمیت نفس آدمی باشد، عظمتی ما فوق تصور و آمیخته با ابهام که آن را به صورت یک موجود ناشناخته معرفی می کند، همانگونه که بعضی از بزرگترین دانشمندان امروز از انسان به همین عنوان تعبیر کرده، و انسان را "موجود ناشناخته" نامیده‌اند.

ولی بعضی گفته‌اند: مراد از آن جان آدم ابو البشر (ع) است، ولی این سخن با سیاق آیات و مخصوصا با آیات "قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا" نمی سازد، چون معنا ندارد که کسی نفس آدم ابو البشر را تزکیه کند و یا آلوده سازد، مگر آنکه بگوییم در دو آیه مذکور استخدام شده علاوه بر این، هیچ علتی تصور نمی شود که ما را وادار سازد کلمه "نفس" را به نفس آدم (ع) اختصاص دهیم.

معنی تسویه سوره اعلی

"الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى" "خلقت هر چیزی" به معنای گردآوری اجزای آن است، و "تسویه‌اش" به معنای روی هم نهادن آن اجزا به نحوی است که هر جزئی در جایی قرار گیرد که جایی بهتر از آن برایش تصور نشود، و علاوه بر آن جایی قرار گیرد که اثر مطلوب را از هر جای دیگری بهتر بدهد، مثلا در مورد انسان چشم را در جایی و گوش

را در جایی و هر عضو دیگر را در جایی قرار دهد که بهتر از آن تصور نشود، و حقش ادا شود.

(فَاللَّهُمَّ فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا)

در آیه بعد به یکی از مهمترین مسائل مربوط به آفرینش انسان پرداخته می‌افزاید: "پس از تنظیم قوی و جسم و جان آدمی، "فجور" و "تقوی" را به او الهام کرد" (فَاللَّهُمَّ فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا).

آری هنگامی که خلقتش تکمیل شد، و "هستی" او تحقق یافت، خداوند "بایدها و نبایدها" را به او تعلیم داد، و به این ترتیب وجودی شد از نظر آفرینش مجموعه‌ای از "گل بد بو" و "روح الهی" و از نظر تعلیمات "آگاه بر فجور و تقوی" و در نتیجه وجودی است که می‌تواند در قوس صعودی برتر از فرشتگان گردد، و از ملک پران شود، و آنچه اندر وهم نیاید آن شود، و در قوس نزولی از حیوانات درنده نیز منحط تر گردد و به مرحله "بَلْ هُمْ أَضَلُّ" برسد و این منوط به آن است که با اراده و انتخابگری خویش کدام مسیر را برگزیند.

کلمه "فجور" - به طوری که راغب گفته - به معنای دریدن پرده حرمت دین است. در حقیقت وقتی شریعت الهی از عمل و یا از ترک عملی نهی می‌کند، این نهی پرده‌ای است که بین آن عمل و ترک عمل و بین انسان زده شده، و ارتکاب آن عمل و ترک این عمل دریدن آن پرده است.

و کلمه "تقوی" - به طوری که راغب گفته - به معنای آن است که انسان خود را از آنچه می‌ترسد در محفظه‌ای قرار دهد. و منظور از این محفظه و تقوا به قرینه اینکه در مقابل

فجور قرار گرفته اجتناب از فجور و دوری از هر عملی است که با کمال نفس منافات داشته باشد، و در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهی.

کلمه "الهام" که مصدر "الهم" است، به معنای آن است که تصمیم و آگهی و علمی از خبری در دل آدمی بیفتد، و این خود افاضه‌ای است الهی، و صور علمیه‌ای است یا تصویری و یا تصدیقی که خدای تعالی به دل هر کس که بخواهد می‌اندازد، و اگر در آیه شریفه هم تقوای نفس را الهام خوانده، و هم فجور آن را، برای این بود که بفهماند مراد از این الهام این است که خدای تعالی صفات عمل انسان را به انسان شناسانده، و به او فهمانده عملی که انجام می‌دهد تقوی است و یا فجور است، علاوه بر تعریفی که نسبت به متن عمل و عنوان اولی آن کرده، عنوانی که مشترک بین تقوا و فجور است، مثلاً تصرف مال را که مشترک بین تصرف در مال یتیم و تصرف در مال خویش است، و همخوابگی را که مشترک بین زنا و نکاح است، به او شناسانده، علاوه بر آن این را هم به او الهام کرده که تصرف در مال یتیم و همخوابگی با زن اجنبی فجور است، و آن دوی دیگر تقوا است، و خلاصه کلام اینکه منظور از الهام این است که خدای تعالی به انسانها شناسانده که فعلی که انجام می‌دهند فجور است یا تقوا، و برایش مشخص کرده که تقوا چگونه اعمالی، و فجور چگونه اعمالی است.

بعضی دیگر این گونه معنا کرده اند:

فجور "از ماده" فجر "چنان که قبلاً هم اشاره کرده‌ایم به معنی شکافتن وسیع است، و از آنجا که سپیده صبح پرده شب را می‌شکافد به آن "فجر" گفته شده. و نیز از آنجا که ارتکاب گناهان پرده دیانت را می‌شکافد به آن "فجور" اطلاق شده.

البته منظور از "فجور" در آیه مورد بحث همان اسباب و عوامل و طرق آن است.

و منظور از " تقوی " که از ماده " وقایه " به معنی نگهداری است، این است که انسان خود را از زشتیها و بدیها و آلودگیها و گناهان نگهدارد و برکنار کند.

" الهمها " از ماده " الهام " در اصل به معنی بلعیدن یا نوشیدن چیزی است، و سپس به معنی القاء مطلبی از سوی پروردگار در روح و جان آدمی آمده است، گویی روح انسان آن مطلب را با تمام وجودش می‌نوشد و می‌بلعد، و گاه به معنی وحی نیز آمده، ولی بعضی از مفسرین معتقدند که تفاوت " الهام " با " وحی " در این است که شخصی که به او الهام می‌شود نمی‌فهمد مطلب را از کجا به دست آورده، در حالی که هنگام وحی می‌داند از کجا و به چه وسیله به او رسیده است.

لازم به یادآوری است که معنی این آیه (فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) این نیست که خداوند عوامل فجور و تقوی را در درون جان آدمی ایجاد کرد، عواملی که او را به فجور و آلودگی و دریدن پرده‌های حیا دعوت می‌کند، و عواملی که او را به خیرات و نیکیها می‌کشاند، آن چنان که بعضی پنداشته، و آیه را دلیلی بر وجود تضاد در درون وجود انسان دانسته‌اند.

بلکه می‌گوید این دو حقیقت را به او الهام و تعلیم کرد، یا به تعبیر ساده- تر راه و چاه را به او نشان داد، همانگونه که در آیه ۱۰ سوره بلد آمده است:

(وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ): " ما انسان را به خیر و شر هدایت کردیم ".

و به تعبیر دیگر: خداوند آن چنان قدرت تشخیص و عقل و وجدان بیدار، به او داده که " فجور " و " تقوی " را از طریق " عقل " و " فطرت " در می‌یابد.

و لذا بعضی از مفسران گفته‌اند این آیه در حقیقت اشاره به مساله "حسن و قبح عقلی" است که خداوند توانایی درک آن را به انسانها داده است.

نکته قابل توجه اینکه خداوند نعمتهای فراوانی در اختیار بشر گذارده، ولی از میان تمام این نعمتها در اینجا روی مساله الهام "فجور" و "تقوی" و درک حسن و قبح تکیه کرده، چرا که این مساله سرنوشت‌سازترین مسائل زندگی بشر است.

در آیه شریفه با آوردن حرف "فاء" بر سر آن (فألهما)، مساله الهام را نتیجه تسویه قرار داده، و فرموده: "وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا"، و چون نفس را تسویه کرد "فَأَلَّهَمَّهَا..." پس به او الهام کرد "..."، و این برای آن بود که اشاره کند به اینکه الهام فجور و تقوا همان عقل عملی است، که از نتایج تسویه نفس است، پس الهام مذکور از صفات و خصوصیات خلقت آدمی است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: "فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ".

و اضافه فجور و تقوا به ضمیری که به نفس بر می‌گردد، برای آن بوده که اشاره کند به اینکه مراد از فجور و تقوای الهام شده، فجور و تقوای مختص به نفسی است که در آیه آمده، یعنی نفس انسانی و نفس جن، چون بر اساس آنچه از کتاب عزیز استفاده می‌شود طایفه جن نیز مکلف به ایمان و عمل صالح هستند.

فی أصول الکافی باسناده الی حمزه بن محمد الطیار عن ابی عبد الله علیه السلام حدیث طویل و فیه یقول علیه السلام و قال: «فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» قال: بین لها ما تأتي و ما تترك.

فی مجمع البیان و روی عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام فی قوله: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» قال: بین لها ما تأتي و ما تترك و فی قوله: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا قال: قد أفلح من أطاع وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا قال: قد خاب من عصی.

و در الدر المثنور است مردی به رسول خدا (ص) عرضه داشت: یا رسول الله آیا به نظر شما آنچه امروز مردم می‌کنند و در باره آن رنج می‌کشند چیزی است که خدای تعالی قبلا قضایش را رانده، و از پیش مقدرش کرده؟ و همچنین آنچه بعدا برای مردم پیش می‌آید و رفتاری که با پیامبر خود می‌کنند، و با همان رفتار حجت بر آنان تمام می‌شود، همه اینها از پیش مقدر شده؟ فرمود: بله سرنوشتی است که از پیش تعیین شده. مرد پرسید پس حال که وضع چنین است دیگر این همه تلاش برای چیست؟ فرمود خدای تعالی وقتی کسی را برای یکی از دو سرنوشت فجور و تقوا خلق کرده، راه رسیدن به آن را هم برایش فراهم می‌سازد و او را آماده می‌کند تا برای رسیدن به آن هدف عمل کند، و این معنا را قرآن کریم تصدیق نموده، می‌فرماید: " وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا "

(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)

واو وَ الشَّمْسِ که اولین واو است، برای قسم و سوگند است و سایر واوها در ما بعد آن عطف بر آن است تا قول خدا، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا، و آن جواب قسم است، و تقدیرش لقد افلح، است .

(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا) سوگندهای این سوره برای مطلب این آیه است حسن و قتاده گویند: یعنی رستگار است که نفس خود را تزکیه نماید یعنی آن را بوسیله طاعت پروردگار و اعمال صالحه پاک و اصلاح نماید.

(وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) قطعاً زیانکار است کسی که آن را به سبب اعمال زشت و بد آلوده کند.

از سعید بن ابی هلال روایت شده که گفت: هر گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیه قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا را قرائت میفرمود، وقف میکرد و سپس میفرمود: اللَّهُمَّ آتْ نَفْسِي تَقْوَاهَا اَنْتَ وَلِيهَا وَ مَوْلَاهَا وَ زَكَّيْهَا وَ اَنْتَ خَيْرٌ مِنْ ذَكَاهَا

بار پروردگارا تقوا و پرهیزکاری به نفس من عطا فرما، زیرا تویی متصرف در نفس من و آقای من و پاک فرما آن را و تویی بهترین کسی که آن را پاک کند.

کلمه "فلاح" که مصدر ثلاثی مجرد "افلح" است، و "افلح" ماضی از باب افعال آن است، به معنای ظفر یافتن به مطلوب و رسیدن به هدف است، بر خلاف "خبیت" که به معنای ظفر نیافتن و نرسیدن به هدف است، و کلمه "زکاه" که مصدر ثلاثی مجرد "زکی" است و فعل "زکی" ماضی از باب تفعیل آن است، به معنای رویدن و رشد گیاه است به رشدی صالح و پربرکت و ثمربخش، و کلمه "تزکیه" که مصدر باب تفعیل آن است به معنای رویاندن آن است به همان روش و کلمه "دسی" از ماده "دس" بوده است چیزی که هست یکی از دو سین آن قلب به یاء شده، و به صورت "دسی" در آمده، که ماضی باب تفعیلش "دسی" می شود، و این ماده به معنای آن است که چیزی را پنهانی داخل در چیز دیگر کنیم، و مراد از این کلمه در آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابل تزکیه ذکر شده، این است که انسان نفس خود را به غیر آن جهت که طبع نفس مقتضی آن است سوق دهد، و آن را بغیر آن تربیتی که مایه کمال نفس است تربیت و نمو دهد.

آیه شریفه یعنی " قَدْ أَفْلَحَ " جواب هشت سوگندی است که قبلا یاد شد، و جمله " وَ قَدْ خَابَ ... " عطف بر آن و جواب دوم است.

نمونه در این باره بیان میدارد: سرانجام بعد از تمام این سوگندهای مهم و پی در پی به نتیجه آنها پرداخته می‌فرماید: " سوگند به اینها که هر کس نفس خویش را تزکیه کند رستگار است " (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا).

زکیها از ماده " تزکیه " در اصل - چنان که راغب در مفردات آورده - به معنی نمو و رشد دادن است، و زکات نیز در اصل به معنی نمو و رشد است، و لذا در روایتی از علی (علیه السلام) می‌خوانیم: المال تنقصه النفقة و العلم يزكوا على الانفاق.

مال با انفاق نقصان می‌یابد ولی علم با انفاق نمو می‌کند. (نهج البلاغه) " کلمات قصار " (کلمه ۱۴۷)

سپس این واژه به معنی تطهیر و پاک کردن نیز آمده، شاید به این مناسبت که پاکسازی از آلودگیها سبب رشد و نمو است، و در آیه مورد بحث هر دو معنی امکان دارد.

آری رستگاری از آن کسی است که نفس خویش را تربیت کند و رشد و نمو دهد، و از آلودگی به خلق و خوی شیطانی و گناه و عصیان و کفر پاک سازد. (تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص: ۴۸)

در حقیقت مساله اصلی زندگی انسان نیز همین " تزکیه " است، که اگر باشد سعادت مند است و الا بدبخت و بینوا.

و تعبیر از اصلاح نفس و افساد آن به تزکیه و تدسی مبتنی بر نکته‌ای است که آیه " فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا " بر آن دلالت دارد، و آن این است که: کمال نفس انسانی در

این است که به حسب فطرت تشخیص دهنده فجور از تقوی باشد، و خلاصه آیه شریفه می‌فهماند که دین، یعنی تسلیم خدا شدن در آنچه از ما می‌خواهد که فطری نفس خود ما است، پس آراستن نفس به تقوا، تزکیه نفس و تربیت آن به تربیتی صالح است، که مایه زیادت‌تر شدن آن، و بقای آن است، هم چنان که در جای دیگر به این نکته تصریح نموده می‌فرماید: " وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَ اتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ " (بقره، آیه ۱۹۷) و وضع نفس در فسق و فجور بر خلاف وضعی است که در صورت تقوا دارد.

(وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)

سپس به سراغ گروه مخالف رفته، می‌فرماید: " نومید و محروم گشت هر کس نفس خود را با معصیت و گناه آلوده ساخت " (وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا).

" خاب " از ماده " خبیه " به معنی نرسیدن به مطلوب و محروم شدن و زیانکار گشتن است) (مفردات " راغب و " قاموس اللغة ")

" دسها " از ماده " دس " در اصل به معنی داخل کردن چیزی توام با کراهت است، چنان که قرآن مجید در باره عرب جاهلی و زنده به گور کردن دختران می‌فرماید: أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ " آن را با کراهت و نفرت در خاک پنهان می‌کند " (نحل - ۵۹) و " دسیسه " به کارهای مخفیانه زیانبار گفته می‌شود.

در تناسب این معنی با آیه مورد بحث بیانات گوناگونی گفته‌اند:

گاه گفته شده این تعبیر کنایه از فسق و گناه است، چرا که اهل تقوی و صلاح، خود را آشکار می‌سازند، در حالی که افراد آلوده و گنهکار خود را پنهان می‌دارند، چنان که نقل شده است سخاوتمندان عرب خیمه‌های خود را در نقاط مرتفع می‌زدند، و شبها آتش

روشن می‌کردند، تا نیازمندان در طول شب و روز به سراغشان بروند، و مورد محبت آنها واقع شوند، ولی افراد بخیل و لثیم در زمینهای پست خیمه برپا می‌کردند تا کسی به سراغ آنان نیاید! و گاه گفته‌اند منظور این است که گنهکاران خود را در لابلای صالحان پنهان می‌کنند.

یا اینکه نفس خود یا هویت انسانی خویش را در معاصی و گناه پنهان می‌دارند.

یا معاصی و گناه را در درون نفس خود مخفی می‌کنند.

و در هر حال کنایه‌ای است از آلودگی به گناه و معصیت و خوهای شیطانی و درست در نقطه مقابل تزکیه است.

جمع تمام این معانی در مفهوم وسیع آیه نیز بی مانع است.

و به این ترتیب پیروزمندان و شکست‌خوردگان در صحنه زندگی دنیا مشخص می‌شوند، و معیار ارزیابی این دو گروه چیزی جز "تزکیه نفس و نمو و رشد روح تقوی و اطاعت خداوند" یا "آلودگی به انواع معاصی و گناهان" نیست.

و از اینجا روشن می‌شود اینکه در حدیثی از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه نقل شده است که فرمود: قد افلح من اطاع و خاب من عصی:

"رستگار شد کسی که اطاعت کرد و نومید و محروم گشت کسی که عصیان نمود" در حقیقت بیان نتیجه و حاصل مقصود است.

در حدیث دیگری آمده است که رسول خدا (صل الله علیه وآله وسلم) هنگامی که آیه "قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا" را تلاوت می‌فرمود، توقف می‌کرد و چنین دعا می‌نمود:

اللهم آت نفسي تقواها، انت وليها و مولاها، و زكها انت خير من زكها

" پروردگارا به نفس من تقوایش را مرحمت کن، تو ولی و مولای آن هستی، و آن را تزکیه فرما که تو بهترین تزکیه کنندگانی".

این سخن نشان می‌دهد که پیمودن این راه پر پیچ و خم، و گذشتن از این گردنه صعب العبور حتی برای پیامبر (صل الله علیه وآله وسلم) جز به توفیق الهی ممکن نیست، یعنی با گامهایی از سوی بندگان و تاییداتی از سوی خداوند، و لذا در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که در تفسیر این دو آیه فرمود: (افلحت نفس زکاهها الله، و خابت نفس خیبها الله من کل خیر!):

رستگار شد نفسی که خدا او را تزکیه کرده و نومید و محروم گشت نفسی که خدا او را از هر خیر محروم نموده است".

(كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا)

به دنبال هشدارى که در آیات قبل در باره عاقبت کار کسانی که نفس خود را آلوده می‌کنند آمده بود، در این آیات به عنوان نمونه به یکی از مصداقهای واضح تاریخی این مطلب پرداخته، و سرنوشت قوم طغیانگر "ثمود" را در عباراتی کوتاه و قاطع و پر معنی بیان کرده می‌فرماید:

" قوم ثمود به سبب طغیان، پیامبرشان را تکذیب کردند، و آیات الهی را انکار نمودند" (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا).

کلمه " طغوی " مانند کلمه " طغیان " مصدر است، و حرف " باء " که بر سر آن در آمده بای سببیت است، و آیه شریفه و آیات بعدش تا آخر سوره جنبه استشهاد دارد، و می خواهد برای آیه " قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ... " نمونه‌ای ذکر کند.

(بطغویها) بضم طاء آمده و بنا بر این مصدر بر وزن فعلی مانند رجعی و حسنی میباشد.

طغوی و طغیان: بمعنای تجاوز از حد است در فساد و رسیدن به نهایت و غایت تباهی و ستمکاری.

(كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا) مجاهد و ابن زید گویند، ثمود بوسیله طغیان و معصیتش صالح را تکذیب کرد. یعنی سرکشی و طغیان آنها را واداشت بر تکذیب کردن، پس طغوی اسم است از طغیان چنانچه دعوی اسمی است از دعاء.

الباء فی بَطَّغُوها مثلها فی: کتبت بالقلم. و الطغوی من الطغیان: فصلوا بین الاسم و الصفة فی فعلی من بنات الیاء، بأن قلبوا الیاء واوا فی الاسم، و ترکوا القلب فی الصفة، فقالوا: امرأه خزیمی و صدیقی، یعنی: فعلت التکذیب بطغیانها، كما تقول: ظلمنی بجرأته علی الله. و قیل:

کذبت بما أوعدت به من عذابها ذی الطغوی کقوله، فَأَهْلِكُوا بِالطَّاعِيَةِ.

ابن عباس گوید: طغوی اسم عذابی بود که بر ایشان نازل شد پس معنایش اینست کذبت ثمود بعذابها و این چنانست که فرمود، فَأَهْلِكُوا بِالطَّاعِيَةِ و مقصود اینست، تکذیب کرد بعذاب آن طاغیه سرکش گنہکار پس فرود آمد بر آن آنچه را که تکذیب کرده بود.

" طغوی " و " طغیان " هر دو به یک معنی است، و آن تجاوز از حد و مرز است، و در اینجا منظور تجاوز از حدود الهی و سرکشی در مقابل فرمانهای او است.

قوم ثمود که نام پیامبرشان " صالح " بود از قدیمی‌ترین اقوامی هستند که در یک منطقه کوهستانی میان " حجاز " و " شام " زندگی می‌کردند، زندگی مرفه، سرزمین آباد، دشتهای مسطح با خاکهای مساعد و آماده برای کشت و زرع، و قصرهای مجلل، و خانه‌های مستحکم داشتند، ولی نه تنها شکر این همه نعمت را بجا نیاوردند، بلکه سر به طغیان برداشته، و به تکذیب پیامبرشان صالح برخاستند، و آیات الهی را به باد سخریه گرفتند، و سرانجام خداوند آنها را با یک صاعقه آسمانی نابود کرد.

(إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا)

سپس به یکی از نمونه‌های بارز طغیان این قوم پرداخته، می‌افزاید: آن گاه که شقی‌ترین آنها پیاخاست " (إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا)

إِذِ انْبَعَثَ: حین قام، ظرف «لكذبت» أو «طغوى.

إِذِ انْبَعَثَ منصوب بكذبت. أو بالطغوى

در تفسیر علی بن ابراهیم عن أبی جعفر- علیه السلام- فی قوله: كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا يقول: الطَّغْيَان حملها على التَّكْذِيب.

و انبعث: پذیرفتن انگیزختگی است میگویند (بعثته علی الامر فانبعث له) او را بر کاری برانگیختم پس پذیرفت آن کار را.

اشقی " به معنی " شقی‌ترین " و سنگدل‌ترین " افراد آن قوم، اشاره به همان کسی است که ناقه ثمود را به هلاکت رساند همان ناقه (شتر ماده) ای که به عنوان یک معجزه در میان آن قوم ظاهر شده بود، و هلاک کردن آن اعلان جنگ با آن پیامبر الهی بود.

کلمه "اذ" ظرف است برای جمله "کذبت"، و یا برای جمله "بطغویها"، و مراد از "اشقای ثمود" آن کسی است که ناقه را پی کرد.

از عمّار بن یاسر رسیده که گفت من و علی بن ابی طالب (علیه السلام) در غزوه عسر خوابیده بودیم در کنار دیوار و حصار از نخلستان و پشته از خاک، پس قسم بخدا که ما بیدار نشدیم مگر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را به پایش حرکت داد در حالی که ما خاک آلوده شده بودیم از آن پشته خاک، پس فرمود: آیا حدیث نگویم شما را به بدبخت ترین مردم که دو مرد بودند گفتیم چرا یا رسول الله، فرمود، سرخ رنگ کوتاه نمودی که شتر را پی نمود و کشت و آنکه تو را با شمشیر زند یا علی بر فرق سرت (و) گذارد دست مبارکش را بر فرق سر علی) تا محاسنت از خون سرت رنگین شود.

به طوری که در روایات آمده نامش "قدار بن سالف" بوده، که مردم ثمود او را به این کار واداشتند، چون در آیات بعدی همه ضمیرها را ضمیر جمع آورده، و همه مردم ثمود را مذمت می کند.

در بعضی از روایات آمده است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود:

من اشقی الاولین؟ "سنگدل ترین افراد اقوام نخستین که بود؟"

علی (علیه السلام) در پاسخ عرض کرد: عاقر الناقة "آن کسی که ناقه ثمود را به هلاکت رساند".

پیامبر فرمود: صدقت، فمن اشقی الآخرين؟ "راست گفתי، شقی ترین افراد اقوام اخیر چه کسی است" علی (علیه السلام) می گوید: "عرض کردم نمی دانم ای رسول خدا".

پیامبر (صل الله علیه وآله) فرمود: الذی یضربک علی هذه، و اشار الی یافوخه:

" کسی که شمشیر را بر این نقطه از سر تو وارد می کند، و پیامبر ص اشاره به قسمت بالای پیشانی آن حضرت کرد.

(فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا)

در آیه بعد به شرح بیشتری در زمینه طغیانگری قوم ثمود پرداخته، می افزاید: " رسول خدا به آنها گفت: ناقه خداوند را با آبشخورش واگذارید، و مزاحم آن نشوید " (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا)

نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا منصوب بفعل مضمَر است یعنی حذر و دوری کنید از شتر ماده خدا و بگذارید آب خوردن او را.

الضمير في لَهُمْ يجوز أن يكون للأشقين و التفضيل في الشقاوة، لأن من تولى الفقر و باشره كانت شقاوته أظهر و أبلغ. و نَاقَةَ اللَّهِ نصب على التحذير، كقولك الأسد الأسد، و الصبي الصبي، بإضمار: ذروا أو احذروا عقربها و سُقْيَاهَا فلا تزرووها عنها، و لاتستأثروا بها عليها) الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ج ٤، ص: ٧٦٠)

السقياء: حظى و نصيبى از آب است.

کلمه " ناقه " در جمله " نَاقَةَ اللَّهِ " با فعلی از قبیل " احذروا " به صدای بالا قرائت شده، تا مفعول آن باشد، و کلمه " سقياها " عطف بر ناقه است.

معنای آیه این است که: صالح پیغمبر با رسالتی از ناحیه خدا به ایشان گفت: از ناقه خدا و نیز از آبشخور آن پروا کنید و متعرض او نشوید، نه به قتلش اقدام کنید و نه نوبت آب

او را از او بگیری، و خدای تعالی داستان این ناقه را در سوره هود و سوره های دیگر به طور مفصل آورده.

منظور از "رسول الله" در اینجا حضرت صالح (علی نبینا وآله و علیه السلام) پیغمبر قوم ثمود است، و تعبیر به ناقه الله (شتر ماده متعلق به خداوند) اشاره به این است که این شتر یک شتر معمولی نبود، بلکه به عنوان معجزه و سند گویای صدق دعوی صالح فرستاده شده بود، یکی از ویژگیهای آن طبق روایت مشهور این بود که شتر مزبور از دل صخره‌ای از کوه برآمد تا معجزه گویایی در برابر منکران لجوج باشد.

از آیات دیگر قرآن به خوبی استفاده می‌شود که حضرت صالح (علی نبینا وآله و علیه السلام) به آنها خبر داد که آب آشامیدنی قریه باید میان آنها و ناقه تقسیم شود، یک روز برای ناقه، و روز دیگر برای اهل قریه باشد، و هر کدام در نوبت خود از آب استفاده کنند و مزاحم دیگری نشوند: "وَبَيَّنُّهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ" (قمر - ۲۸). و مخصوصا به آنها گفت: اگر متعرض این ناقه شوید عذاب خداوند دامن شما را خواهد گرفت: "وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ" (شعراء - ۱۵۶).

قال لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ، أَي: ذروا ناقه الله و احذروا عقرها. وَ سُقِيَاهَا: فلا تذودوها عنها.

(فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ) پس بایشان صالح رسول خدا فرمود:

(نَاقَةَ اللَّهِ) کلبی و مقاتل گویند: که فراء گوید ایشان را از آن شتر تحذیر فرمود و هر تحذیری اعلان خطر است. و تقدیرش، احذروا ناقه الله فلا تعقروها است، چنانچه گفته میشود، الاسد الاسد، شیر، شیر یعنی از او فرار کنید و دوری نمائید.

(وَسُقِيَّاهَا) یعنی و آشامیدن او از آب یا آنچه آب مینوشد، یعنی مزاحم نشوید او را در آبشخوار، چنانچه خداوند سبحان فرمود، لما شرب و لکم شرب یوم معلوم، برای او نوشیدن یک روز و برای شما هم آشامیدن روز معلوم.

(فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمُ رَبُّهُم بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا)

و در آیه بعد می گوید: این قوم سرکش اعتنایی به کلمات این پیامبر بزرگ و هشدارهای او نکردند، او را تکذیب کرده، و ناقه را به هلاکت رساندند (فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا...).

و به دنبال این تکذیب و مخالفت شدید خداوند چنان آنها را مجازات کرد که اثری از آنان باقی نماند، چنان که در ادامه همین آیه می فرماید: "پروردگارشان به خاطر گناهی که کرده بودند همه را درهم کوبید و نابود کرد و سرزمین آنها را صاف و مسطح نمود" (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمُ رَبُّهُم بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا).

صاعقه همان صیحه عظیم آسمانی در چند لحظه کوتاه چنان زلزله و لرزه‌ای در سرزمین آنها ایجاد کرد که تمام بناها روی هم خوابید و صاف شد و خانه‌هایشان را به گورهای آنها مبدل ساخت "

کلمه "عقر" به معنای ریشه کن کردن چیزی است که به سر بریدن شتر و مطلق کشتن نیز اطلاق می‌شود، و کلمه "دمدمه" به معنای خراب کردن بنا بر روی کسی است، وقتی می‌گویند: "دمدم علیه القبر"، معنایش این است که خاک قبر را بر سرش فرو ریخت، و منظور از این عبارت این است که عذاب الهی به خاطر گناهایی که کردند همه آنان را فرا گرفت، و نسلشان را قطع و آثارشان را محو و نابود کرد.

و در جمله " فسویها" ظاهرا ضمیر به ثمود بر می‌گردد و مؤنث بودنش به اعتبار قبیله بودن این قوم است، و قبیله مؤنث است. و معنای جمله این است که خدای تعالی این قبیله را با خاک یکسان کرد، ممکن هم هست ضمیر مذکور به کلمه " ارض" که از مفاد استفاده می‌شود بر گردد، و تسویه ارض به معنای تسطیح آن و از بین بردن پستی و بلندیهای آن است.

بعضی از مفسرین ضمیر را به " دمدمه" برگردانده‌اند، دمدمه‌ای که از فعل " فدمدم" استفاده می‌شود، و معنای جمله این است که دمدمه آنان را تسویه کرد، یعنی همه را دمدمه کرد، و هیچ صغیر و کبیری را استثناء نکرد.

و العقر: بریدن گوشت است بطوری که خون جاری شود و آن از عقر- الحوض یعنی اصل آنست، و العقر نقص چیز است از اصل بنیه حیوان.

" عقروها" از ماده " عقر" (بر وزن ظلم) به معنی اصل و اساس و ریشه چیزی است، و عقر ناقه به معنی ریشه کن کردن و هلاک نمودن آن است.

بعضی نیز گفته‌اند که منظور پی کردن این حیوان است، یعنی پائین پای او را قطع کردن و به زمین افکندن که نتیجه آن نیز مرگ این حیوان است.

و الدمه: تردید حال مستکرمه است و آن دو برابر و دوبله شدن دشواری آنست، مؤرج گوید: دمدمه هلاکت است باستئصال ابن اعرابی گوید: دمدم یعنی عذاب کرد عذاب کردنی تامی.

" دمدم" از ماده (دمدمه) گاه به معنی هلاک کردن آمده، و گاه به عذاب و مجازات کامل، و گاه به معنی کوبیدن و نرم کردن و گاه به معنی ریشه کن ساختن، و گاه به معنی

خشم و غضب نمودن و یا احاطه کردن و فراگیر شدن» (مفردات راغب"، "لسان العرب" و "مجمع البیان" و کتب تفسیر دیگر).

و همه این معانی در آیه مورد بحث صادق است، چرا که این عذاب گسترده از خشم الهی سرچشمه می گرفت و همه آنها را در هم کوبید و نرم کرد و ریشه کن ساخت.

"سواها" از ماده "تسویه" ممکن است به معنی صاف کردن خانه‌ها و زمینهای آنها بر اثر صیحه عظیم و صاعقه و زلزله باشد، و یا به معنی یکسره کردن کار این گروه، و یا مساوات همه آنها در مجازات و عذاب به گونه‌ای که احدی از آنان از این ماجرا سالم در نرفت.

جمع میان این معانی نیز ممکن است.

ضمیر در "سواها" به "قبیله" ثمود باز می‌گردد، و یا به شهرها و آبادیهای آنان که خداوند همه را با خاک یکسان نمود.

بعضی نیز گفته‌اند به "دمدمه" بر می‌گردد که از جمله بعد استفاده می‌شود، یعنی خداوند این خشم و غضب و هلاکت را یکسان در میان آنها قرار داد به طوری که همگی را فرا گرفت.

تفسیر اول مناسبتر به نظر می‌رسد.

در ضمن از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که مجازات آنها نتیجه گناه آنها و متناسب با آن بوده است، و این عین عدالت و حکمت است.

درباره بسیاری از اقوام می‌خوانیم که به هنگام ظهور آثار عذاب پشیمان شده، و راه توبه را پیش می‌گرفتند ولی عجیب اینکه در بعضی از روایات آمده است که وقتی قوم صالح

نشانه‌های عذاب را دیدند به جستجوی او پرداختند که هر کجا وی را پیدا کنند نابود سازند.

و این دلیل بر عمق عصیان و سرکشی آنها در مقابل خدا و پیامبر او است، ولی خداوند او را نجات داد و آنها را هلاک کرد و طومار زندگانشان را به کلی در هم پیچید.

نکته جالب توجه اینکه کسی که ناقه را به هلاکت رساند، یک نفر بیشتر نبود که قرآن از او تعبیر به "اشقی" کرده است، ولی در آیه فوق می‌بینیم که این عمل به تمام طغیانگران قوم ثمود نسبت داده شده، و "عقروها" به صورت صیغه جمع آمده، این به خاطر آن است که دیگران هم به نحوی در این کار سهیم بودند، چرا که اولاً اینگونه توطئه‌ها معمولاً توسط گروه و جمعیتی طراحی می‌شود، سپس به دست فرد معین یا افراد معدودی به اجرا در می‌آید، و ثانیاً چون با رضایت و خشنودی دیگران انجام می‌گیرد سبب شرکت آنها در این امر می‌شود که رضایت سبب شرکت در نتیجه است.

لذا در کلام رسا و گویایی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می‌خوانیم:

انما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب، لما عموه بالرضی، فقال سبحانه: "فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ"

"": ناقه ثمود را تنها یک نفر به هلاکت رساند، ولی خداوند همه را مشمول عذاب ساخت، چرا که همگی به این امر رضایت دادند، و لذا فرموده است: آنها (همگی) ناقه را هلاک کردند، و سپس از کرده خود همگی پشیمان شدند (اما در زمانی که پشیمانی سودی نداشت) (نهج البلاغه "خطبه ۲۰۱)

فَكَذَّبُوهُ: فِيمَا حَذَّرَهُمْ مِنْهُ مِنْ حُلُولِ الْعَذَابِ إِنْ فَعَلُوا.

فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ: فَاطَبَقَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابُ. وَ هُوَ مِنْ تَكَرُّرِ قَوْلِهِمْ: نَاقَةُ مَدْمُومَةٍ: إِذَا لَبَسَهَا الشَّحْمَ.

بَدَّنَبِهِمْ: بِسَبَبِهِ.

و فِي تَفْسِيرِ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ تَفْسِيرِ الْقَمِّي ٢ (/ ٤٢٤ - ٤٢٥): وَ قَوْلُهُ: فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بَدَّنَبِهِمْ قَالَ:

أَخَذَهُمْ بَغْتَةً وَ غَفْلَةً بِاللَّيْلِ.

(وَ لَا يَخَافُ عُقْبَاهَا)

سرانجام در آخرین آیه برای اینکه هشدار محکمی به تمام کسانی که در همان مسیر و خط حرکت می کنند بدهد می فرماید: " و خداوند هرگز از فرجام این کار بیمی ندارد " (وَ لَا يَخَافُ عُقْبَاهَا).

بسیارند حاکمانی که قدرت بر مجازات دارند ولی پیوسته از پی آمدهای آن بیمناکند، و از واکنشها و عکس العملها ترسان، و به همین دلیل از قدرت خود استفاده نمی کنند، و یا به تعبیر صحیحتر قدرت آنان آمیخته با ضعف و ناتوانی و علمشان آمیخته با جهل است، چرا که می ترسند توانایی بر مقابله با پی آمدهای آن نداشته باشند.

ولی خداوند قادر متعال که علمش احاطه به همه این امور و عواقب و آثار آنها دارد، و قدرتش برای مقابله با پیامدهای حوادث با هیچ ضعفی آمیخته نیست بیمی از عواقب این امور ندارد، و به همین دلیل با نهایت قدرت و قاطعیت آنچه را که اراده کرده است انجام می دهد.

طغیانگران نیز باید حساب کار خود را برسند و از اینکه به خاطر اعمالشان مشمول خشم و غضب الهی گردند خود را بر حذر دارند.

"عقبی" به معنی پایان و نهایت و فرجام کار است و ضمیر در "عقباها" به "دمدمه" و هلاکت باز می‌گردد.

ضمیر در این آیه یا به "دمدمه" بر می‌گردد، و یا به "تسویه" و "واو" برای استیناف است، و یا واو حالیه است، و معنایش این است که: پروردگار ثمود از عاقبت دمدمه آنان و یا تسویه ایشان پروایی نکرد، آن چنان که پادشاهان و مستکبرین از عاقبت وخیم عقاب دشمنان خود و آثار سوء آن پروا و دلواپسی می‌کنند، برای اینکه پادشاهان نمی‌دانند عاقبت این عقابشان چیست، و چه آثاری بجای می‌گذارد، ولی خدای تعالی می‌داند عاقبت عقابش چیست، همان است که خودش اراده کرده، و مطابق با فرمان و اذن خود او است، بنا بر این

آیه مورد بحث قریب المعنای با آیه زیر است که می‌فرماید: " لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ".

بعضی گفته‌اند: ضمیر در "لا يخاف" - نمی‌ترسد" به همان فرد اشقای ثمود - قدار بن سالف - بر می‌گردد، و معنایش این است که کشنده ناقه از عاقبت وخیم عمل خود نمی‌ترسد.

بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر در "لا يخاف" به صالح (علی نبینا وآله وعلیه السلام) و ضمیر در "عقبیها" به دمدمه بر می‌گردد، و معنایش این است که صالح از عاقبت دمدمه

آن قوم نمی ترسید، برای اینکه به نجات خود اطمینان داشت، و وجه ضعف این دو قول روشن است.

نکته‌ها:

۱- خلاصه سرگذشت قوم ثمود

قوم "ثمود" چنان که گفتیم در سرزمینی میان مدینه و شام (بنام وادی القری) زندگی می کردند، آئینشان بت پرستی و در انواع گناهان غوطه ور بودند، صالح (علی نبینا و آله وعلیه السلام) پیغمبر بزرگ الهی از میان آنان برخاست، و برای هدایت و نجاتشان همت گماشت، ولی آنها نه دست از بت پرستی برداشتند، و نه در طغیان و گناه تجدید نظر کردند.

هنگامی که تقاضای معجزه‌ای کردند خداوند ناقه (شتر ماده‌ای) را به طریق اعجازآمیز و خارق العاده از دل کوه برآورد، ولی برای اینکه آنها را در این مورد بیازماید دستور داد یک روز تمام آب قریه را در اختیار این ناقه بگذارند، و روز دیگر در اختیار خودشان باشد، حتی در بعضی از روایات آمده که در آن روز که از آب محروم بودند از شیر ناقه بهره می گرفتند، ولی این معجزه بزرگ نیز از لجاجت و عناد آنها نکاست، هم طرح نابودی ناقه ریختند، و هم کشتن صالح ع را چرا که او را مزاحم امیال و هوسهای خود می دیدند. نقشه نابودی ناقه چنان که گفتیم به وسیله مرد بسیار بیرحم و شقاوتمندی بنام "قدار بن سالف" عملی شد و او با ضرباتی ناقه را از پای در آورد.

این در حقیقت اعلان جنگ با خدا بود، چرا که می خواستند با از میان بردن ناقه که معجزه صالح بود نور هدایت را خاموش کنند، اینجا بود که حضرت صالح به آنها اخطار کرد که

سه روز در خانه‌های خود از هر نعمتی می‌خواهند متمتع شوند ولی بدانند بعد از سه روز عذاب الهی همه را فرا می‌گیرد (سوره هود آیه ۶۵).

این سه روز مهلتی بود برای تجدید نظر نهایی، و آخرین فرصتی بود برای توبه و بازگشت، ولی آنها نه تنها تجدید نظر نکردند بلکه بر طغیانشان افزودند، در اینجا بود که عذاب الهی بر آنها فرو بارید، صیحه آسمانی سرزمینشان را در هم کوبید، و همگی در خانه‌هایشان بر زمین افتادند و مردند " وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ " (هود - ۶۷).

آن چنان نابود گشتند و سرزمینشان خاموش شد که گویی هرگز کسی ساکن آن دیار نبود، ولی خداوند صالح و یاران مؤمنش را از این مهلکه نجات داد (هود - ۶۶).

شرح بیشتر در باره سرگذشت قوم ثمود را در جلد ۹ تفسیر نمونه صفحه ۱۶۱ به بعد مطالعه فرمائید.

۲- "اشقی الاولین" و "اشقی الآخرين"

جمعی از بزرگان شیعه و اهل سنت از جمله "ثعلبی" و "واحدی" و "ابن مردویه" و "خطیب بغدادی" و "طبری" و "موصلی" و "احمد حنبل" و غیر آنها به اسناد خود از "عمار یاسر" و "جابر بن سمره" و "عثمان بن صهیب" از پیغمبر اکرم ص چنین نقل کرده‌اند که به علی ع فرمود:

یا علی! اشقی الاولین عاقر الناقة، و اشقی الآخرين قاتلک. و فی روایة من یخضب هذه من هذا:

" ای علی! شقی ترین پیشینیان همان کسی بود که ناقه صالح را کشت، و شقی ترین فرد از آخرین قاتل تو است، و در روایتی آمده است کسی است که این را با آن رنگین کند" (اشاره به اینکه محاسنت را با خون فرقت خضاب می کند).

در حقیقت شباهتی میان " قدار بن سالف" پی کننده ناقه صالح و قاتل امیر مؤمنان " عبد الرحمن بن ملجم مرادی" وجود داشت. هیچیک از این دو خصومت شخصی نداشتند، بلکه هر دو می خواستند نور حق را خاموش کنند، و معجزه و آیتی از آیات الهی را از میان بردارند، و همانگونه که بعد از ماجرای ناقه صالح عذاب الهی آن قوم طاغی و سرکش را فرو گرفت مسلمین نیز بعد از شهادت مظلومانه امیر مؤمنان علی ع در زیر سلطه حکومت جبار و بیدادگر بنی امیه شاهد دردناکترین عذابها شدند.

قابل توجه اینکه حاکم حسکانی در " شواهد التنزیل" روایات بسیار فراوانی در این زمینه نقل کرده که از نظر مضمون و محتوی شبیه روایت بالا است.

۳- تهذیب نفس و وظیفه بزرگ الهی

هر قدر سوگندهای قرآن در یک زمینه بیشتر و محکمتر باشد دلیل بر اهمیت موضوع است، و می دانیم طولانی ترین و مؤکدترین در این سوره است به خصوص اینکه سوگند به ذات پاک خداوند سه بار در آن تکرار شده، و سرانجام روی این مساله تکیه شده است که فلاح و رستگاری در تزکیه نفس است، و محرومیت و شکست و بدبختی در ترک تزکیه است.

در واقع مهمترین مساله زندگی انسان نیز همین مساله است، و در حقیقت قرآن با تعبیر فوق مطلب را بازگو می کند که رستگاری انسان نه در گرو پندارها و خیالها است، نه در

سایه مال و ثروت و مقام، نه وابسته به اعمال اشخاص دیگر (آن گونه که مسیحیان تصور می‌کنند که فلاح هر انسانی در گرو فداکاری عیسیای مسیح است) و نه مانند اینها.

بلکه در گرو پاکسازی و تعالی روح و جان در پرتو ایمان و عمل صالح است.

بدبختی و شکست انسان نیز نه در قضا و قدر اجباری است، و نه در سرنوشت‌های الزامی نه معلول فعالیت‌های این و آن، بلکه تنها و تنها به خاطر آلودگی به گناه و انحراف از مسیر تقوی است.

در تواریخ آمده است که همسر عزیز مصر (زلیخا) هنگامی که یوسف مالک خزائن ارض شد و حاکم بر سرزمین مصر گشت، او را ملاقات کرد و گفت:

ان الحرص و الشهوة تصیر الملوک عبیدا، و ان الصبر و التقوی یصیر العبید ملوکا، فقال یوسف قال الله تعالی: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ: "حرص و شهوت پادشاهان را برده ساخت، و صبر و تقوی بردگان را پادشاه" یوسف سخن او را تصدیق کرد و این کلام الهی را به او خاطر نشان ساخت: "هر کس که تقوی و شکیبایی را پیشه کند خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد". (محنة البيضاء جلد ۵ صفحه ۱۱۶)

همین معنی به عبارت دیگری نقل شده که همسر عزیز مصر در رهگذری نشسته بود که موکب یوسف از آنجا عبور کرد، زلیخا گفت: الحمد لله الذي جعل الملوک بمعصيتهم عبیدا، و جعل العبید بطاعتهم ملوکا: "شکر خدایی را که پادشاهان را به سبب معصیت برده کرد، و بردگان را به خاطر اطاعت پادشاه".

آری بندگی نفس، سبب بردگی انسان، و تقوی و تهذیب نفس سبب حکومت بر جهان هستی است.

چه بسیارند کسانی که بر اثر بندگی خدا به مقامی رسیده‌اند که صاحب ولایت تکوینی شده و می‌توانند به اذن خدا در حوادث این جهان اثر بگذارند و دست به کرامات و خوارق عادات بزنند.

خداوندا! در مبارزه با هوای نفس تو یار و یاور ما باش.

پروردگارا! تو "فجور" و "تقوی" را به ما الهام کردی، توفیق استفاده از این الهام را به ما عنایت فرما.

بار الها! دسیسه‌های شیطان در نفس آدمی مخفی و مرموز است، ما را به شناخت این دسیسه‌ها آشنا ساز! آمین یا رب العالمین پایان سوره "الشمس".

فهرست منابع:

١- تفسير الميزان

٢- تفسير مجمع البيان

٣- تفسير نمونه

٤- تفسير كنز الدقائق

٥- تفسير قمى

٦- تفسير نور الثقلين

٧- الدر المنثور فى تفسير المأثور

٨- تفسير كشاف

٨- مفردات راغب

٩- شواهد التنزيل لقواعد التفضيل